

عشق نمی میرد-

خیابون ولی عصر طبق معمول خیلی شلوغ بود. هوا گرفته بود و بارون نم نم می بارید. آگه کسی

دقت می کرد می تونست دختری رو ببینه که داه یواش یواش راه میره و غم دنیا تو صورتشه. اون دختر فریبا بود. فریبا داشت راه میرفت سرش پایین بود و دلش می خواست بمیره. چطور همه چیز تموم شد؟ چطور شیده تونسته بود باهانش این کارو بکنه؟ شیده داشت ازدواج می کرد!!! شیده اون. یعنی این هشت سال همش دروغ بود؟ مگه قرار نبود با هم باشن؟ مگه قرار نبود دو تا پیرزن غرغرو بشن باهم؟ مگه شیده نگفته بود که اون تنها عشقش هست؟ پس چطور حالا می تونست ازدواج کنه؟ وقتی از جلوی کافی شاپی رد شد که همیشه با شیده می اومدن بی اختیار اشکاش شروع کردن به ریختن. الان یک هفته بود که کارش شده بود گریه. از همون وقتی که شیده زنگ زد

" فریبا من دارم ازدواج می کنم. نمی خوام دیگه با تو هیچ کاری داشته باشم " و بعد تلفن و قطع کرد

لحنش اونقدر سرد بود که فریبا می خواست بره خودشو زیره ده پتو قایم کنه. کلی به موبایل و خونه شیده زنگ زد اما فایده ای نداشت. بعد از سه روز زنگ و مسج زدن دیگه خسته شده دیگه غرورش اجازه نمی داد که زنگ بزنه. خلاصه کارش شده بود گریه. فریبا ادم

قوی بود. یادش نمی یومد که قبل از این موضوع، آخرین باری که گریه کرده بود چند سال پیش بود. امروزم روز عروسی شیده بود. فکر اینکه اون ماله یه مرد میشه داشت داغونش می کرد. دلش می خواست مرده رو بکشه. شیده قسم خورده بود که برای همیشه با هم هستن، حالا اینجوری کرده بود. فریبا دیگه داشت دیونه می شد. نمی دونست چی کار کنه. سعی کرده بود یه اسلحه بخره. می خواست بره شیده رو بکشه بعد خود .

. شیده رو بیشتر از این دوست داشت که بتونه بکشتش. واسه همین یه مقدار سم تهیه کرد. سه ساعت فرصت داشت. دو ساعت گذشته بود و اون تو خیابونه ولی

. دلش می خواست برای یه بارم که شده شیده رو ببینه. شیده حتما با لباس عروس خیلی خوشگل شده. دیگه براش مهم نبود. اون که داشت می مرد. پس غرورش به دردش نمی ... یه تاکسی دربست گرفت و رفت خونه شیده

. مادر شیده درو باز کرد

"سلام، شیده اینجاست؟"

" سلام فریبا جان. آره عزیزم تو اتاقشه "

توی چشمش برق خاصی بود. از همون برقای که مامانا وقت عروسی دخترانشون دارن. فریبا تشکر کرد و رفت طبقه بالا. اونقدر زیاد خونه شیده اومده بود که مثل کفه دستش اونجا رفت پشت در شیده ایستاد. نفس عمیقی کشید و بدون در زدن وارد شد. شیده که

پشت میزش نشسته بود، پا شد. مات و مبهوت به فریبا زل زد. نفس فریبا ب . خدایا

شیده چقدر خوشگل شده بود. برای چند لحظه از یادش برد که اون داشت با یکی دیگه ازدواج می کرد. وقتی یادش اومد درو بست و اومد جلوی شیده و ایستاد. چقدر چیز داشت که می خواست ازش بپرسه ”آخه چطور تونستی؟، مگه عاشق من نبودی؟“ دلش می خواست سرش زنه ” کثافت ووو“ اما وقتی دهنوشو باز کرد فقط ”چقدر خوشگل شدی“

. شیده داشت گریه می کرد

” تو واسه چی اومدی؟ تو قرار نبود بیای. “

” چیه، هنوز شوهر دار نشده اینقدر از من بدت میاد؟ “

” افریبا لطفا برو “

. شیده داشت از شدت گریه می لرزید

ا گریه می کنی. تو رو خدا بس کن. می دونی که دوست ندارم گریه کنی.

لباس عروسیت ببینمت.“ اما گریه شیده کمتر نشد. عصاب فریبا بیشتر به هم ریخت.

نداشت گریه هیچ کسی و ببینه چه برسه به عشقش. رفت که اونو بغل کنه. شیده اول سعی کرد که کنارش بزنه اما بعد توی بغلش اروم گرفت. سرشو گذاشت روی شونه فریبا و گریه کرد. فریبا م داشت اشک می ریخت اما بی صدا.

” دیدن من انقدر

” دردناک بود؟ “

” ... فریبا نمی خواستم اصلا ببینمت. تو نمی فهمی.... “

عیب نداره شیده. هیچ عیبی نداره. مهم اینه که تو خوشحال باشی. تی آگه عاشق اون ” شدی “

نه نه نه. فریبا اینطور نیست. نمی خواستم بهت بگم. ندونی بهتره. برو یه دوست ”

” دختر خوب پیدا کن. بی خیال من شو

چی داری میگی! . می خواستم بقیه عمرم با تو باشه. حالا تو میگی دوست ”

” دختر بگیر؟؟ چیه به من نگفتی بگو ببینم

” نه همیشه. برو فریبا. نمی خوام ضربه بخوری برو “

شیده تا نگی چی شده نمیرم“ شیده آه شکست خورده ای کشید و روی تخت دراز کشید. “ هفته پیش بابام همه چیزو فهمید. نمی دونم چطوری. خلاصه شبکی اومد تو اتاقم. گفت که باید همه ارتباطم با تو رو قطع کنم و ازدواج کنم. گفتم نه. من از اینجا میرم. بهم گفت که منو

اینقدر میزنه تا نتونم نفس بکشم بعد برای همیشه تو خونه قفل می کنه. گفت نمیذاره ابروشو اینطوری بریزم. گفتم برام مهم نیست. ون روز که بهت زنگ زدم اون بالاسرم و ایستاده بود.

فریبا من حاضر بودم همه استخوانهامو بشکونه اما اون تلفنو بهت نکنم. اما گفت که به

کلانتری خبر میده که تو چیز خورم کردی. اونام تورو اعدام می کنن. نمی تونستم اینو تحمل کنم مجبور شدم. به خدا بیشتر از زندگی خودم دوستت دارم. نمی خواستم هیچ وقت آسیب

” ببینی. من مرگ موش خوردم فریبا. نمی تونستم با اون ازدواج کنم. ببخشید

حالا هر دوشون داشتن حسابی گریه می کردن. فریبا شیده رو بغل کرد. نمی خواست به شیده بگه که اونم سم خورده و ناراحتش کنه. پیشونیشو بوسید. ” همه چیز درست میشه عشق من.“

همدیگه رو بوسیدن و همونطور دراز کشیدن. بعد از یک ربع فریبا

“ ”

“ ”

.....

دو ساعت بعد وقتی مادر شیده وارد اتاق شد با جسد دخترش و فریبا روبرو شد که توی بغل هم بودن و لبخند شرینی به لب داشتن. همه متاثر و متعجب بودند که چی شده.
شیده میدونست چی شده